امامت در سنين كودكى

على اصغر رضوانى

از جمله سؤال‏هاي مطرح در مورد امام زمان(عج)اين است كه: آيا كسي مي‏تواند در سنين كودكي به مقام امامت و خلافت برسد؟ به بيان ديگر، كودكي كه تكليف ندارد، چگونه مي‏تواند به ((مقام ولايت اللّهي)) برسد؟

((ابن حجر هيثمي)) از علماي اهل سنت، در اين‏باره مي‏نويسد:

((آنچه در شريعت مطهر ثابت شده، اين است كه ولايت طفل صغير صحيح نيست؛ پس چگونه شيعيان به خود اجازه داده و گمان بر امامت كسي دارند كه عمر او هنگام رسيدن به امامت، بيش از پنج سال نبوده است ...؟!))(1)

احمد كاتب نيز مي‏نويسد:

((معقول نيست كه خداوند طفل صغيري را به رهبري مسلمين منصوب كند!))(2)

در پاسخ اين اشكال ابتدا به مقدماتي چند اشاره نموده؛ سپس به پاسخ اشكال خواهيم پرداخت.

مقدمه اول:

درميان شيعيان، امامت از اهميت فوق‏العاده‏اي برخوردار است؛ برخلاف ساير فرقه‏هاي اسلامي كه براي اين مسأله اهميت زيادي قائل نيستند؛ زيرا مفهوم امامت در نزد شعيه، بامفهوم آن در نزد ديگر فرقه‏هاي اسلامي متفاوت است. البته آنان جهات مشتركي دارند؛ ولي يك جهت اختصاصي در اعتقادات شيعه در باب امامت هست و به همين دليل مسأله ((امامت)) از اهميت فوق‏العاده‏اي برخوردار است. شيعه امامت را جزء اصول دين مي‏شمارد؛ ولي اهل تسنن آن را از فروع دين مي‏دانند. ((امامت)) به معناي اعتقاد به ضرورت وجود امام كامل علي الاطلاق و معصوم در هر زمان است. امامي كه امامتش به وراثت از پدر به پسر منتقل نشده و دست نشانده نظام حاكم نيست؛ بلكه امامت و ولايت را به جهت قابليت‏هاي ذاتي، ازسوي خداوند كسب كرده است. اين اعتقاد تأثير به سزايي در ميان جوامع شيعي و دوست‏داران اهل بيت(ع) دارد و به لحاظ فكري و عقيدتي، آنان را نسبت به زعامت و امامت اين بزرگواران قانع ساخته است.

شؤون امام:

1. رهبري اجتماع‏

((امام)) به معناي اول آن، همان رئيس عام است؛ يعني، بعد از رحلت پيغمبر(ص) يكي از شؤون بلاتكليف آن حضرت، رهبري اجتماع است.

اجتماع ،نيازمند زعيم‏است و هيچ كس در اين جهت ترديد ندارد. حال زعيم اجتماع بعد از پيامبر(ص) كيست؟ اين مسأله‏اي است كه هم شيعه و هم سني آن راقبول دارد؛ لكن در صفات، ويژگي‏ها و مصداق آن با يكديگر اختلاف دارند. اهل تسنن مي‏گويند: پيامبر(ص) شخص معيني را براي خلافت معين نكرد و اين وظيفه خود مسلمين است كه رهبر را بعد از پيامبر(ص) انتخاب كنند. شيعه مي‏گويد: پيشوا و جانشين پيامبر(ص) را، بايد خود آن حضرت معين كند. چنين شخصي بايد از صفات و ويژگي‏هاي خاصي برخوردار باشد كه آنها تنها در اميرالمؤمنين علي(ع) جمع است.

2. مرجع ديني‏

يكي از شؤون پيامبر(ص)، تبليغ وحي بود. مردم وقتي درباره اسلام سؤالي داشتند و يا مطلبي در قرآن نبود، از پيامبر(ص) مي‏پرسيدند. سؤال اين است كه آيا تمامي احكام، دستورات و معارف دين، در قرآن آمده و خود پيامبر(ص) به عموم مردم گفته است يا نه؟ آنچه پيامبر(ص) براي عموم مردم بيان فرمود، تمام دستورات اسلام نيست؛ بلكه آن حضرت دين را با بيان ولايت و مرجعيت ديني حضرت علي و ائمه معصومين(ع) به اكمال رساند.

امام علي(ع)، وصّي پيامبر(ص) بود و آن حضرت تمام معارف اسلامي را براي حضرت علي(ع) تشريع نمود و او را به عنوان يك عالم تعليم يافته از خود؛ ممتاز از همه اصحاب؛ كسي كه در گفتارش خطا و اشتباه نمي‏كند و ناگفته‏هاي دين را مي‏داند، معرفي كرد و از مردم خواست كه بعد از او در مسائل ديني، به حضرت علي(ع) مراجعه كنند. اهل سنت قائل به چنين مقامي براي آن حضرت نيستند.

3. ولي خداوند

((امامت)) درجه و مرتبه سومي دارد كه اوج مفهوم آن است و اين معنا به وفور در كتاب‏هاي شيعه وجود دارد و وجه مشترك ميان تشيع و تصوف است. مرحوم علامه طباطبايي(ره) در گفت‏وگوي خود با پروفسور هانري كربن مي گويد: اين به معناي آن نيست كه شيعه اين مفهوم از امامت را از متصوفه اخذ كرده است؛ بلكه صوفيان آن را از شيعه گرفته‏اند؛ زيرا اين مسأله از زماني در ميان شيعه مطرح بود كه هنوز تصوف، صورتي به خود نگرفته بود و يا اين مسأله در ميان آنان مطرح نبود. اين معنا، همان ((انسان كامل)) و به تعبير ديگر حجت زمان است؛ يعني، در هر زمان و دوره‏اي، يك انسان كامل و معصومي وجود دارد كه حامل معنويت كلي انسانيت است. او به مقام ((ولايت اللّهي)) رسيده و مظهر اجلي و اتم جميع صفات جمال و جلال الهي است. از شؤون آن، دو مقام گذشته (مرجعيت سياسي و ديني) است و امامتي كه شيعه براي امامان خود ثابت كرده از اين قبيل است.

دلايل معناي سوم:

الف) ديدگاه قرآن:

1. امامت عهد الهي است؛

خداوند متعال در قرآن مي‏فرمايد:

((و اذ ابتلي ابراهيم ربّه بكلمات فاتمّهن قال انّي جاعلك للناس اماما قال و من ذريتي قال لاينال عهدي الظّالمين))؛(3)

((بياد آر هنگامي كه خداوند، ابراهيم را به اموري چند (مانند اعمال حج، قرباني كردن فرزند، افتادن در آتش نمرود...) امتحان كرد و او همه را به جاي آورد؛ خداوند بدو گفت: من تو را به پيشوايي خلق برگزيدم. ابراهيم عرض كرد: اين پيشوايي را به فرزندان من نيز عطا خواهي كرد؟ فرمود: عهد من هرگز به ستمكاران نخواهد رسيد)).

2. جعل امامت به امر خداوند؛

ازآيات قرآن استفاده مي‏شود كه امامت به امر خداست و آن را براي هر كسي كه قابل بداند، قرار مي‏دهد و اين به جهت عظمت مقام و منزلت امامت است.

در اين آيه، خداوند مي‏فرمايد: ((اني جاعلك للناس اماما))؛ ((من تو را به پيشوايي خلق برگزيدم)) و بدين ترتيب جعل را به خود نسبت مي‏دهد.

قرآن از زبان حضرت موسي(ع) نقل مي‏كند: ((رب اشرح لي صدري و يسّرلي امري واحلل عقده من لساني يفقهوا قولي و اجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي ...))؛(4)

((موسي عرض كرد: پروردگارا [اكنون كه بر اين كار بزرگ مأمورم فرمودي ]پس شرح صدرم عطا فرما و كار مرا آسان گردان و عقده زبانم را بگشا تا مردم سخنم را فهم كرده [بپذيرند]. و [نيز] از اهل بيت من يكي را وزير و معاون من فرما، برادرم هارون را [وزير من گردان‏]...)).

خداوند متعال مي‏فرمايد: ((و جعلناهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا))؛(5) ((و آنان را پيشواي مردم قرار داديم تا خلق را به امر ما هدايت كنند)).

از مجموعه اين آيات، استفاده مي‏شود كه براي امامت، معناي خاصي - غير از آنچه اهل سنت مي‏گويند - وجود دارد.

3. اطاعت مطلق براي امام به جهت ولايت كليه الهي؛

قرآن مي‏فرمايد: ((يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم))؛(6) ((اي اهل ايمان! از خدا و رسول و صاحبان امر از ميان خود، اطاعت كنيد)).

فخر رازي مي‏نويسد: ((صاحبان امر، غير از معصومين، نمي‏توانند كساني ديگر باشند؛ زيرا امر به اطاعت مطلق از غير معصوم محال است)).

4. امامت روح تمام دستورات اسلام است؛

خداوند متعال مي‏فرمايد: ((يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس))؛(7) ((اي پيغمبر! آنچه از خدا بر تو نازل شد، به خلق برسان كه اگر نرساني، تبليغ رسالت و اداي وظيفه نكرده‏اي و خداوند تو را از آزار مردم نگه خواهد داشت)).

به اتفاق علماي شيعه و طبق نظر جماعت كثيري از دانشمندان اهل تسنن، اين آيه در روز غدير در شأن اميرالمومنين علي‏بن‏ابي‏طالب(ع) نازل شد و رسول اكرم(ص) بعد از نزول آن، ولايت اميرالمومنين(ع) را به مردم ابلاغ كرد. از عبارت ((و ان لم تفعل فما بلغت رسالته)) استفاده مي‏شود كه، قرآن معناي خاصي از امامت را در نظر دارد و اين معنا غير از آن است كه اهل تسنن به آن معتقداند. شيعه اماميه قائل‏اند به اين كه امامت، از اصول دين و روح تمام دستورات شريعت است. در بعضي از روايات نيز آمده است: ((و ما نودي بشي‏ء بمثل ما نودي بالولايه(8)؛ و بر هيچ امري به مانند ولايت اين چنين تأكيد نشده است)).

ب) ديدگاه روايات:

1. در حديث معروفي از شيعه و سني آمده است: پيامبر(ص) فرمود: ((من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية؛(9) هر كس بميرد و پيشواي زمان خود را نشناسد، مرده است از نوع مردن زمان جاهليت)). اين تعبير خيلي شديد است؛ زيرا در زمان جاهليت مردم مشرك بودند و حتي توحيد و نبوت نداشتند. روشن است كه امامت به معناي ولايت معنوي، مي‏تواند از اصول دين بوده و عدم شناخت نسبت به آن، باعث مردن به نوع جاهلي باشد.

2. در سيره ابن هشام آمده است: ((بني عامر بن صعصعه خدمت رسول خدا(ص) رسيدند، حضرت آنان را به سوي خدا دعوت نمود و نبوت خود را بر آنها عرضه كرد. در اين هنگام يك نفر از آن جماعت (بحيرة بن فراس) به پيامبر(ص) عرض كرد: به من بگو اگر ما با تو بر اسلام بيعت كرديم و خداوند تو را بر مخالفينت غلبه داد؛ آيا ما در خلافت بعد از تو سهمي داريم؟ آن حضرت فرمود: امر خلافت به دست خدا است؛ هر كجا كه بخواهد قرار مي‏دهد. در اين هنگام بحيره به پيامبر(ص) عرض كرد: آيا ما جان خود را براي دفاع از تو دهيم؛ ولي هنگامي كه خداوند تو را بر دشمنانت غلبه داد، خلافت به غير ما برسد؟ ما احتياجي به اسلام تو نداريم)).(10)

3. امام رضا(ع) به عبدالعزيز بن مسلم فرمود:

((مگر مردم، مقام و منزلت امامت را در ميان امت مي‏دانند تا روا باشد كه به اختيار و انتخاب ايشان واگذار شود؟ همانا امامت قدرش والاتر، و شأنش بزرگ‏تر، و منزلتش عالي‏تر، و مكانش رفيع‏تر، و عمقش ژرف‏تر از آن است كه مردم با عقل خود به آن برسند يا با آراي خود آن را دريابند، و يا به انتخاب خويش امامي را منصوب كنند.

همانا امامت، مقامي است كه خداي عزّوجلّ بعد از رتبه نبوت و خلّت، در مرتبه سوّم به ابراهيم(ع) اختصاص داد و به آن فضيلت مشرفش ساخت و نامش را بلند و استوار نمود و فرمود: ((همانا من تو را امام مردم قرار دادم)). ابراهيم خليل(ع) از نهايت شادي، به خداوند عرض كرد: ((از فرزندان من هم))؟ او فرمود: ((پيمان و فرمان من به ستمكاران نمي‏رسد...)).

همانا امامت، خلافت خدا و خلافت رسول خدا(ص) و مقام اميرالمؤمنين(ع) و ميراث حسن و حسين‏عليهما السلام است. همانا امامت، زمام دين و مايه نظام مسلمانان و صلاح دنيا و عزّت مؤمنان است. همانا امامت، ريشه با نموّ اسلام و شاخه بلند آن است. كامل شدن نماز، روزه، حج، جهاد و بسيار شدن غنيمت و صدقات، به آن است.

امام، مانند خورشيد طالع است كه نورش عالم را فرا گيرد و خودش در افق است به نحوي كه دست‏ها و ديدگان به آن نرسد.

امام، ماه تابان، چراغ فروزان، نور درخشان و ستاره راهنما در شدّت تاريكي‏ها است. امام، رهگذر شهرها و كويرها و گرداب درياها (يعني زمان جهل، فتنه و سرگرداني مردم) است. امام، آب گواراي زمان تشنگي، رهبر به سوي هدايت و نجات بخش از هلاكت است. امام، آتش روي تپّه (رهنماي گمشدگان)، وسيله گرمي سرمازدگان و رهنماي هلاكت‏گاه‏ها است. هر كه از او جدا گردد، هلاك شود. امام ابري بارنده، باراني شتابنده، خورشيدي فروزنده، سقفي سايه دهنده، زميني گسترده، چشمه‏اي جوشنده و بركه و گلستان است. امام از گناهان پاك و از عيب‏ها بركنار است. به دانش مخصوص و به خويشتن‏داري نشانه‏دار است. موجب نظام دين و عزّت مسلمين، و باعث خشم منافقان، و هلاكت كافران است.

پس كيست كه بتواند امام را بشناسد و يا انتخاب امام براي او ممكن باشد. هيهات! هيهات! در اين‏جا خردها گم‏گشته، خويشتن‏داري‏ها بيراهه رفته است. عقل‏ها سرگردان، ديده‏ها بي‏نور، بزرگان كوچك، حكيمان متحيّر، خردمندان كوتاه فكر، خطيبان درمانده، شاعران وامانده، اديبان ناتوان و سخن‏دانان درمانده‏اند كه بتوانند يكي از شؤون و فضايل امام را توصيف كنند و آنان همگي به عجز و ناتواني معترف‏اند. چگونه مي‏توان تمام اوصاف و حقيقت امام را بيان كرد، يا مطلبي از امر او را فهميد و جايگزيني كه كار او را انجام دهد برايش پيدا كرد؟!

ممكن نيست، چگونه و از كجا؟ در صورتي‏كه او از دست ياران و وصف كنندگان اوج گرفته و مقام ستاره در آسمان را دارد، او كجا و انتخاب بشر كجا؟ او كجا و خرد بشر كجا؟ او كجا و مانندي براي او كجا؟))(11).

مقدّمه دوّم:

جمعيت‏هاي اسلامي و شيعي، از صدر اسلام تشكيل گرديد و در عهد امام باقر و امام صادق‏عليهما السلام، گسترش يافت. اين دو امام بزرگوار، دانشگاهي تشكيل داده و در جوامع شيعي و اسلامي، روش فكري خاصي را برنامه ريزي كردند. از اين رو عالمان و دانشمندان مسلمان را به سوي خود جذب نموده و آنان را با علوم مختلف اسلامي آشنا كردند.

حسن بن علي وشّاء مي‏گويد: ((انّي دخلت مسجد الكوفة فرأيت فيه تسعمائة شيخ كلّهم يقولون: حدّثنا جعفر بن محمّد؛(12) داخل مسجد كوفه شدم، نهصد شيخ را ديدم كه همه از جعفر بن محمّد حديث مي‏گفتند)).

مقدّمه سوم:

مجامع شيعي و تابعين مدرسه اهل بيت(ع) در تعيين امامان و شناخت دوست‏داران از آنان، شرايط سختي را، از ادله استنباط كرده و براي امامان خود قرار داده‏اند. در نتيجه غير از اشخاص مخصوصي كه مؤيد از جانب خدا بوده و از جانب او منصوب هستند، را شامل نمي‏شود:

1. خواجه نصير الدين طوسي(ره) در تجريد الاعتقاد، عصمت و افضليت را از شرايط حتمي امام مي‏شمارد.(13)

2. علامه حلّي (ره) مي‏گويد: ((اماميه اتفاق كرده‏اند بر اين‏كه امامان همانند پيامبران از جميع افعال قبيح و فواحش، از كودكي تا هنگام مرگ معصوم‏اند؛ چه از روي عمد و چه سهو... و نيز اتفاق اماميه بر وجوب افضليت امام بر ساير مردم است)).(14)

3. شيخ طوسي (ره) در كتاب الاقتصاد فيما يتعلّق بالاعتقاد تصريح مي‏كند: ((از شرايط حتمي امام عصمت از قبايح و افضليت از تمام مردم است)).(15)

4. سيّد مرتضي (ره) در كتاب الذخيرة في علم الكلام از شرايط حتمي امام را، عصمت از هر قبيح؛ منزّه بودن از هر معصيت؛ اعلم بودن از امّت به احكام شريعت و وجوه سياست و تدبير، و افضل بودن كسي كه ثوابش از ديگران بيشتر است، بر مي‏شمارد.(16)

5. شيخ سديدالدين محمود حمصي رازي در كتاب المنقذ شرايط امام را چهار خصوصيّت بر مي‏شمارد:

عصمت از گناه و اشتباه؛

افضل بودن از مردم، در تيز هوشي و علم به سياست و قرب و منزلت به خداوند؛

اعلم بودن به احكام شريعت؛

شجاع‏ترين مردم بودن.(17)

مقدّمه چهارم‏

امامت كودك و نوجوان، امري تازه و غير مترقبه در جامعه شيعي نيست؛ بلكه به اتفاق شيعه و سني، اين امر قبل از امام مهدي (عج) نيز بوده است:

الف) امامت امام جواد(ع) - بنابر نقل ابن صباغ مالكي(18) و شيخ مفيد(19) - از سن هشت سالگي بوده است.

ب) امامت امام هادي(ع) - بنابر نقل ابن حجر هيتمي(20) - از سن نه سالگي بوده است.

مقدّمه پنجم‏

قرآن، حديث و تاريخ، مؤيد امامت و نبوت كودك است:

1. امامت و نبوت كودك از منظر قرآن:

الف) يحيي بن زكريا(ع)؛

خداوند متعال، خطاب به حضرت يحيي مي‏فرمايد: ((يا يحيي خذ الكتاب بقوة و آتيناه الحكم صبيا))؛(21) ((اي يحيي! تو كتاب آسماني ما را به قوت فراگير. و به او در همان سن كودكي مقام نبوت داديم)).

فخر رازي درباره حكمي كه خداوند به حضرت يحيي(ع) داد مي‏گويد:

((مراد به حكم در آيه شريفه همان نبوت است؛ زيرا خداوند متعال عقل او را در سنين كودكي محكم و كامل كرد و به او وحي فرستاد. اين بدان جهت است كه خداوند متعال، حضرت يحيي(ع) و عيسي(ع) را در سنين كودكي مبعوث به رسالت كرد؛ بر خلاف حضرت موسي(ع) و محمد(ص) كه آنان را در سنين بزرگ‏سالي به رسالت مبعوث كرد)).(22)

ب) عيسي بن مريم (ع)؛

قرآن مي فرمايد: ((فاشارت اليه قالوا كيف نكلّم من كان في المهد صبيّا. قال انّي عبدالله آتاني الكتاب و جعلني نبيا و جعلني مباركا أين ما كنت و اوصاني بالصلاة و الزكاة ما دمت حيا..)).؛(23) ((مريم [پاسخ ملامت‏گران را] به اشاره، حواله طفل كرد؛ آنان گفتند: ما چگونه با طفل گهواره‏اي سخن گوييم؟ آن طفل گفت: همانا من بنده خاص خدايم كه مرا كتاب آسماني و شرف نبوت عطا فرمود. و مرا هر كجا باشم، براي جهانيان مايه بركت و رحمت گردانيد و تا زنده‏ام به عبادت نماز و زكات سفارش كرد)).

قندوزي بعد از ذكر ولادت امام مهدي(ع) مي‏نويسد:

((گفته‏اند كه خداوند - تبارك و تعالي - او را در سن طفوليت حكمت و فصل الخطاب عنايت فرمود و او را نشانه‏اي براي عالميان قرار داد؛ همان‏گونه در شأن حضرت يحيي فرمود: ((يا يحيي خذ الكتاب بقوة و آتيناه الحكم صبيا)). و نيز در شأن حضرت عيسي فرمود: ((قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبيا. قال اني عبدالله آتاني الكتاب و جعلني نبيا)). خداوند، عمر حضرت مهدي(ع) را به مانند عمر حضرت خضر(ع) طولاني گردانيد)).(24)

قطب راوندي و ديگران(25) با سند خود از يزيد كناسي نقل مي‏كنند كه گفت: به ابي جعفر(ع) عرض كردم: آيا عيسي(ع)، هنگامي كه در گهواره سخن گفت، حجّت خدا بر اهل زمان خود بود؟

حضرت فرمود: ((عيسي(ع) در آن هنگام در گهواره، پيامبر و حجّت خدا بر زكريّا(ع) بود. [و فرمود:] و در آن حال نشانه‏اي براي مردم و رحمتي از جانب خدا براي مريم(س) بود، آن هنگامي كه سخن گفت و از او تعبير كرد. [و نيز ]پيامبر و حجّت بود، بر هر كه كلام او را در آن حال شنيد. سپس عيسي(ع) ساكت شد و تا دو سال با كسي سخن نگفت، و در اين مدّت زكريّا(ع) حجّت بر مردم بود. پس از فوت او، يحيي(ع) در سنين كودكي وارث كتاب و حكمت شد.

عيسي(ع) وقتي به هفت سالگي رسيد، با اوّلين وحي كه به او نازل شد، خبر از نبوّت خود داد. در اين هنگام او حجت بر يحيي و تمام مردم شد. اي اباخالد! از هنگام خلقت آدم(ع) حتّي يك روز نيز زمين خالي از حجّت خدا بر مردم نمي‏ماند.

يزيد كناسي مي‏گويد: به حضرت عرض كردم: آيا علي بن ابي طالب(ع) در زمان حيات رسول خدا(ص) حجّت خدا و رسول بر اين امّت نبود؟

حضرت فرمود: ((چرا، اين‏چنين بود و طاعت او در حيات رسول خدا و بعد از وفات آن حضرت، بر مردم واجب بود؛ لكن با وجود رسول خدا(ص) آن حضرت سكوت كرد و سخن نگفت. لذا رسول خدا(ص) در زمان حياتش، بر امّت و بر عليّ(ع) واجب الاطاعه بود. عليّ(ع) حكيم و دانا بود)).

ج) شاهدي از اهل خانه زليخا؛

قرآن در قضيه يوسف(ع) و زليخا، مي‏فرمايد: ((و شهد شاهد من اهلها ان كان قميصه قدّ من قبل فصدقت و هو من الكاذبين. و ان كان قميصه قدّ من دبر فكذبت و هو من الصادقين))؛(26)(([به صدق دعواي يوسف ]شاهدي از بستگان زن گواهي داد [مفسران گفتند كودكي در گهواره به اعجاز گواه صدق يوسف گرديد ]و گفت: اگر پيراهن يوسف از پيش دريده باشد، زن راستگو و يوسف از دروغگويان است. و اگر پيراهن از پشت دريده است، زن دروغگو و يوسف از راستگويان است)).

شيخ مفيد(ره)، مي‏نويسد:

((اهل تفسير - غير از عده كمي از آنها - اتفاق كرده‏اند در آيه شريفه ((و شهد شاهد من اهلها...))، كه آن شاهد طفلي صغير در گهواره بود. خداوند متعال او را به نطق درآورد تا حضرت يوسف(ع) را از گناه فحشا تبرئه نموده و تهمت را از او زايل كند)).(27) گفتني است كه هر چند طفل پيامبر يا امام نبود؛ ولي از آن استفاده مي‏شود كه ممكن است كسي در سنين طفوليت، به نطق درآمده و به حق و حقيقت حكم كند.

2. امامت كودك از منظر تاريخ:

الف) خلافت علي‏بن ابي‏طالب(ع)؛ مسأله خلافت و امامت بر اساس لياقت - و لو در كودك و نوجوان - داراي سابقه در اسلام است. پيامبر اكرم(ص) در سال سوم هجرت، بعد از نزول آيه شريفه ((و انذر عشيرتك الاقربين))، علي بن ابي‏طالب(ع) را كه نوجواني بيش نبود، به خلافت و وصايت منصوب كرد و به قوم خود دستور داد كه حرف او را شنيده، از او اطاعت كنند.

شيخ مفيد(ره) مي‏نويسد: ((جمهور شيعه با مخالفان آنها، بر اين امر اتفاق دارند كه رسول خدا(ص)، حضرت علي(ع) را دعوت به وزارت، خلافت و وصايت كرد، در حالي كه او سنش كم بود ولي از ديگر كودكان دعوت نكرد)).(28)

ب) مباهله پيامبر(ص) همراه امام حسن و امام حسين‏عليهما السلام؛ به اتفاق مورّخان شيعه و اهل سنت، پيامبر اكرم(ص) براي مباهله با نصاراي نجران، امام حسن و امام حسين‏عليهما السلام را به همراه خويش بردند و اين خود دلالت بر بزرگي شأن و قابليت اين دو كودك با وجود سن كم دارد.

شيخ مفيد مي‏نويسد: ((پيامبر اكرم(ص) همراه با حسن و حسين‏عليهما السلام - در حالي كه آن دو طفلي بيش نبودند - با نصارا مباهله كرد، و قبل و بعد از اين واقعه، سابقه نداشته كه پيامبر(ص) به همراهي اطفال مباهله كرده باشد. اگر حقيقت امر چنين باشد كه ممكن است خداوند متعال، حجت‏هاي خود را به اموري اختصاص دهد؛ ديگر اشكالي از مخالفان [در مساله امامت شخص كودك ]باقي نخواهد ماند)).(29)

مقدّمه ششم‏

خداوند متعال، قادر است در كودكي، تمام شرايط رسالت و امامت را قرار دهد؛ زيرا عقل انسان بعيد نمي‏داند كه خداوند، در حالي كه شخصي در سنين كودكي است و به حد بلوغ نرسيده، مقام رسالت، يا نبوت و يا امامت را براي او قرار دهد. او از اعمال اين قدرت عاجز نيست و قضيه يحيي و عيسي‏عليهما السلام بهترين شاهد صدق بر اين مدعا است.

محمد بن حسن صفار از علي بن اسباط نقل كرده كه گفت: ابا جعفر(ع) را ديدم، در حالي كه بر من وارد شد، من خوب به دست و پاي مبارك او، نظر كردم تا بتوانم براي اصحاب خود در مصر، آن‏حضرت را توصيف كنم. ناگهان مشاهده كردم كه آن حضرت به سجده افتاد و فرمود: خداوند، احتجاج نموده در امر امامت به آنچه كه در امر نبوت احتجاج كرده است و مي‏فرمايد: ((و آتيناه الحكم صبيا)) ، و نيز مي‏فرمايد: ((فلما بلغ اشده و بلغ اربعين سنه)). پس گاهي ممكن است كه خداوند به كسي حكمت عطا كند؛ در حالي كه كودكي بيش نيست. همان‏طور كه جايز است كه به كسي ديگر در سن چهل سالگي، حكمت عنايت فرمايد)).(30)

مسعودي از اسماعيل بن بزيع نقل مي‏كند: ((امام جواد(ع) به من فرمود: امر امامت به ابوالحسن تفويض مي‏شود؛ در حالي كه او فرزندي هفت ساله است. سپس فرمود: بلي و كمتر از هفت سال، همان طوري كه در عيسي(ع) چنين بود)).(31)

مقدمه هفتم:

دانشمندان مي‏گويند :براي رشد عقلي، سن معيني وجود ندارد؛ زيرا چه بسا شخصي رشيد است؛ حال آنكه سن او بيش از پنج سال نيست؛ زيرا قوه عاقله او به قدرت خداوند، به حد كافي رشد و نمو داشته است. پس چه مانعي دارد كه خداوند متعال، سن رشد را در امام(ع) در سن پنج سالگي قرار دهد؟ آيا اين امر، محال عقلي است؟ و اگر عقلاً منعي نيست در اين‏كه خداوند، نبوت و تعليم كتاب را به كودكي در گهواره و حكم را در حال كودكي براي يحيي(ع) قرار دهد؛ پس چه مانعي است كه امامت را براي حجت منتظر(ع) در سنين كودكي قراردهد تا زمين خالي از حجتي از اهل بيت(ع) نباشد.

علامه حلي (ره) در رابطه با ارزش ايمان و اسلام علي‏بن ابيطالب(ع) مي‏نويسد:

((طبيعت كودكان با دوستي و محبت پدر و مادر و ميل به آن دو عجين شده است و لذا كناره‏گيري او از پدر و مادر و توجهش به خداوند متعال، دليل بر قوت كمال او است... طبيعت كودكان با نظر و تأمّل در امور عقلي و تكاليف الهي، ناسازگاري دارد و به عكس ملائم با بازي و لهو و لعب است. پس اگر در يك كودك، مشاهده كرديم كه او با اموري كه ناسازگار با طبع عادي كودكان است، انس گرفته، اين خود دليل بر عظمت منزلت او در كمال است)).(32)

صفوان بن يحيي مي‏گويد: ((هنگامي كه امام رضا(ع) به امام جواد(ع) اشاره فرمود و او را به امامت منصوب كرد - در حالي كه سن او از سه سال تجاوز نمي‏كرد - به آن‏حضرت عرض كردم: فدايت گردم! فرزند شما سه سال بيشتر ندارد. حضرت فرمود: چه اشكالي دارد؛ در حالي كه عيسي(ع) نيز در سنين سه سالگي حجت خدا گشت)).(33)

به امام جواد(ع) عرض شد: مردم به جهت كمي سن شما، امامت شما را انكار مي‏كنند. حضرت در جواب فرمود: چرا انكار مي‏كنند؛ در حالي‏كه خداوند به نبي خود فرمود: اي رسول ما! امت را بگو: طريقه من و پيروانم همين است كه خلق را با بينايي و بصيرت، به سوي خدا دعوت كنيم. پس به خدا سوگند، در آن هنگام، او را متابعت نكرد؛ مگر علي(ع) در حالي‏كه نه سال بيشتر نداشت و من نيز فرزند نه ساله هستم)).(34)

حكيمه دختر امام جواد(ع) مي‏گويد: ((بعد از چهل روز از ولادت امام مهدي(ع)، بر ابي محمّد(ع) وارد شدم كه ناگهان مولايم صاحب‏[الزمان‏] را ديدم كه در منزل مشغول راه رفتن است. صورتي زيباتر از صورت او نديدم و گفتاري فصيح‏تر از گفتار او نيافتم. امام عسكري(ع) فرمود: اين همان مولود كريم بر خداوند عزّوجلّ است. عرض كردم: آقاي من! از اين طفل در حالي كه چهل روزه است، امور عجيبي مي‏بينم؟ حضرت تبسمي كرد و فرمود: اي عمّه! آيا نمي‏داني كه ما جماعت ائمه، در يك روز به اندازه يك سال ديگران رشد مي‏كنيم؟)).(35)

شيخ مفيد (ره) مي‏نويسد:

((اگر كسي اشكال كند كه چگونه صحيح است از شما جماعت اماميه، اعتقاد به امامت دوازده امام و حال آن كه مي‏دانيد در ميان آنان كساني هستند كه پدرانشان آنان را در سنين كودكي - در حالي كه به حد رشد و بلوغ نرسيده‏اند - جانشين خود قرارداده‏اند؛ همانند ابي‏جعفرمحمد بن علي بن موسي(ع) كه هنگام وفات پدرش، هفت سال داشت و همانند قائم شما كه او را مي‏خوانيد، در حالي كه سن او هنگام وفات پدرش نزد اكثر مورخان پنج سال بوده است. و ما به جهت عادتي كه در هيچ زماني نقض نشده، مي‏دانيم شخص در چنين سني، به حد رشد نمي‏رسد!؟ خداوند متعال مي‏فرمايد: ((و ابتلوا اليتامي حتي اذا بلغوا النكاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم أموالهم))(36) و اگر خداوند متعال كسي را كه به حد بلوغ نرسيده و نزديك حد بلوغ هم نيست، ممنوع از تصرف در اموالش مي‏داند؛ پس چگونه ممكن است كه او را امام قرار دهد؛ زيرا امام ولي بر خلق در تمام امور دين و دنيا است؟! و صحيح نيست كه والي و سرپرست بر تمام اموال خداوند متعال از صدقه‏ها و خمس‏ها، و امين بر شريعت و احكام، امام فقيهان، قاضيان و حاكمان، و مانع بر كثيري از صاحبان خرد در انواعي از اعمال كسي باشد كه ولايت حتي بر درهمي از اموال خود ندارد...)).

ايشان در جواب از اين اشكال مي‏فرمايد: ((اين اشكال از كسي صادر مي‏شود كه بصيرتي در دين ندارد؛ زيرا آيه‏اي را كه قوم در اين باب به آن اعتماد كرده‏اند، خاص است نه عام تا شامل امام معصوم نيز بشود؛ زيرا خداوند متعال با برهان قياسي و دليل سمعي امامت آنان را ثابت فرموده و اين خود دليل خروج اين امامان از جمله ايتامي است كه خطاب آيه متوجه آنان است.

و هيچ اختلافي بين امت نيست كه اين آيه، مربوط به كساني است كه عقولشان ناقص است و هيچ گونه ارتباطي با كساني ندارد كه عقلشان به عنايت الهي به حد كمال رسيده است؛ و لو در سنين كودكي باشد. پس آيه شريفه، شامل ائمه اهل بيت نمي‏شود)).(37)

مقدّمه هشتم:

امر امامت در نزد شيعه، همانند نبوت اختياري نيست؛ بلكه اين دو منصبي الهي است كه امر تفويض و اختيار آن، به دست خداوند است و او هر جا كه صلاح بداند، آن را قرار مي‏دهد. از اين رو بعيد نيست كه اين امر مهم را در كودكي داراي قابليت، قرار دهد.

ابوبصير گويد: ((نزد امام صادق(ع) بودم كه عده‏اي يادي از اوصيا نمودند و من يادي از اسماعيل، آن گاه امام صادق(ع) فرمود: ((نه به خدا اي ابا محمد! امر وصايت به دست ما نيست؛ بلكه امر آن تنها به دست خداوند - عز و جل - است كه يكي پس از ديگري نازل گرداند)).(38)

امام صادق(ع) به يكي از اصحاب خود فرمود: ((آيا شما گمان مي‏كنيد كه ما به هر كس كه بخواهيم، وصيت مي‏كنيم؟ به خدا سوگند كه چنين نيست؛ بلكه وصايت عهدي است از جانب خدا و رسول او براي هر يك از اشخاص تا [اين كه‏] امر وصايت به صاحبش منتهي گردد)).(39)

جواب اشكال:

بعد از ذكر هشت مقدمه به ذكر جواب از اصل اشكال مي‏پردازيم:

بر اساس شواهد تاريخي، مسأله متولّي شدن شخصي براي امامت در سنين كودكي، از حضرت امام جواد(ع) شروع شد؛ زيرا وقتي پدرش امام رضا(ع) از دنيا رحلت نمود؛ حضرت جواد(ع) هفت سال بيشتر نداشت.(40) پس آن حضرت در سنّ هفت سالگي، متولّي زعامت شيعه اماميه، در مسائل ديني، عملي و فكري شد.

با دقت در اين مسأله، پي مي‏بريم كه همين موضوع، به تنهايي كافي است كه، به خطّ امامت ولو در سنين كودكي - كه در امام جواد(ع) متجلّي شد و تا امامت امام مهدي(ع) ادامه يافت - پي ببريم. اين مطلب از جهات مختلف قابل بررسي است:

1. دانش آموختگان مدرسه اهل بيت(ع) در طول تاريخ، فداكاري و جان‏فشاني‏هاي زيادي در راه تثبيت عقيده خود در مسأله امامت داشتند؛ زيرا داشتن چنين عقيده و فكري، منشأ دشمني و خصومت دستگاه خلفا با دوست‏داران اهل بيت(ع) مي‏شد. اين امر منجر به معارضه نظام سلطه، با اهل بيت(ع) و ياران آنان شد. لذا دست به تصفيه زده، عده زيادي را زندان مي‏كردند و گروهي را به قتل رساندند و اين خود دليل بر آن است كه اعتقاد به ولايت اهل بيت(ع) - و لو در سنين كودكي - براي آنان چنان روشن و مسلّم بود كه حاضر به هر نوع فداكاري در راه عقيده خود بودند.

2. زعامت و امامت اهل بيت(ع)، بر خلاف ديگران، زعامتي همراه با سرباز، لشكر و ابهّت پادشاهي نبود. همچنين زعامت آن بزرگواران، با دعوت سرّي، همانند دعوت‏هاي صوفيّه و فاطميون نبود؛ زيرا آنان بين رئيس و مردم، فاصله و دوري مي‏انداختند تا فرض كنند كه رئيس، خود از مردم دور است با آن‏كه مردم به او ايمان دارند.

امامان معصوم(ع) براي مردم ظاهر و معلوم بودند و آنها مي‏توانستند از نزديك معاشرت با آنان داشته باشند؛ به جز امام زمان(ع) كه به جهات سياسي، معاشرت با آن حضرت محدود بود.

3. خلفاي معاصر با امامان، به فضايل اخلاقي و كمالات معنوي و علمي ايشان، اعتراف داشتند و آن را زنگ خطري براي خود و خلافت غاصبانه خويش مي‏دانستند. و بر اين اساس، تمام توان خود را براي از بين بردن آنان و محو كردن فضايل‏شان به كار مي‏بستند.

با توجه به اين مطالب روشن مي‏شود كه مسأله امامت شخص - و لو در سنين كودكي - امري ثابت بوده است؛ زيرا وقتي امام مردم را به امامت خود دعوت مي‏كند، طبيعتاً خود را در تمام زمينه‏ها اعلم مي‏داند. در غير اين‏صورت، مردم از او متابعت نكرده، امامت او را قبول نخواهند كرد. حال ممكن است شخصي در سنين كودكي، مردم را به امامت خود در ملأ عام دعوت كند و شيعيان نيز بدون هيچ تحقيق و تفحّص، امامت او را پذيرفته و در راه او جان‏فشاني كنند؛ ولي بر فرض كه در ابتداي دعوتش، حقيقت امر بر مردم روشن نشده باشد، ولي به مرور ايّام، ماه‏ها و سال‏ها، ممكن است وضعيت او در صورت عدم صحّت دعوتش، بر مردم آشكار شود.

حال اگر عدم صحّت دعوت او براي مردم كشف نشود، آيا براي نظام حاكم نيز روشن نخواهد شد؟ آيا براي مقابله با آن دعوت - در صورتي كه به مصلحت خود باشد - موضع‏گيري نخواهند كرد؟ تنها تفسير سكوت دستگاه خلافتِ معاصر با امام(ع) در سنين كودكي، اين است كه نظام سلطه، به اين نتيجه رسيده بود كه امامت شخص - ولو در سنين كودكي - امري مسلّم است؛ خصوصاً اين‏كه خود خلفا به طور مكرّر، آن بزرگواران را امتحان كرده و به فضلشان اعتراف نموده بودند.

پاسخ به چند سؤال:

درباره بحث ياد شده ممكن است سؤالي چند به ذهن عده‏اي خطور كند كه به طور خلاصه به بيان پاسخ آنها مي‏پردازيم:

سؤال يكم: ممكن است شيعه اماميه به جهت ملاحظه مقامات علمي و فكري شخصي معتقد به امامت او در سنين كودكي باشد؛ در حالي كه او به سر حدّ امامت نرسيده است. همان‏گونه كه ما الآن اين‏چنين مي‏بينيم كه اطفالي داراي مقامات علمي بالايي هستند؛ ولي امام نيستند؟

پاسخ: اين فرض، خلاف واقعيّات تاريخي است؛ زيرا طايفه اماميه، در آن زمان بزرگاني داشتند كه از مدرسه علمي امام باقر، صادق و امام كاظم(ع) دانش مي‏آموختند؛ مدرسه‏اي كه دربردارنده شاگردان آن امامان و شاگردانِ شاگردان آنان بوده است.

در چنين مدرسه‏اي - با آن قِدمت و قوّت فرهنگي‏اش - ممكن نيست تصور شود كه دانش آموختگان آن، شخصي را امام قرار دادند؛ در حالي كه امام نبوده است. اگر شخصي پنجاه ساله، عالم به علوم مختلف باشد، آيا مي‏توان تصور كرد كه امت به جهت علم زياد او، قائل به امامت و ولايت او شده باشند؛ در حالي كه او واقعاً امام نيست و تنها داراي درجات عالي از علم است؟ اگر اين فرض امكان ندارد، پس در حقّ شخصي كه هنوز به سنّ ده سالگي نرسيده نيز امكان ندارد؛ زيرا مكتب اهل بيت(ع) در آن زمان، از قوي‏ترين مدارس فكري و فرهنگي بود. و عده‏اي از فارغ‏التحصيل‏هاي آن، در كوفه، قم، مدينه و يا در جاهاي ديگر زندگي مي‏كردند. بزرگان اين مدرسه، قطعاً با امام جواد(ع) و... معاشرت داشته و آن حضرت را امتحان كرده بودند. نمي‏توان باور كرد كه بدون تحقيق و تفحص و رسيدن به يقين، به امامت شخصي در سنين كودكي اعتقاد كرده و در راه او جان‏فشاني نموده باشند؛ در حالي كه او واقعاً امام نبوده است؟!

سؤال دوّم: طايفه اماميه، مفهوم و معناي حقيقت و شروط امامت را نمي‏دانست و تنها خيال مي‏كرده كه امامت مجرّد سلسله نسبي و وراثتي است؟!

اين اشكال بر خلاف شروط و علايمي است كه به صورت متواتر يا مستفيض ،از اميرالمؤمنين(ع) تا امام رضا(ع) به جامعه شيعه رسيده است. شيعه اماميّه قائل به امامت شخصي است كه معصوم از هر گناه، اشتباه و خطا بوده و اعلم از همه افراد امّت خود باشد. و بر امامت او نصّ شده باشد. اين شروط، به دليل عقلي و نقلي متقن، ثابت شده است.

هشام بن سالم مي‏گويد: به امام صادق(ع) عرض كردم: ((آيا ممكن است كه در يك وقت، دو امام باشد؟ امام فرمود: خير مگر اين‏كه يكي از آن دو ساكت و مأموم ديگري باشد و آن ديگري ناطق و امام باشد؛ امّا اين كه هر دو امامِ ناطق باشند؛ در يك وقت اين امكان ندارد)).

هشام مي‏گويد: ((به حضرت عرض كردم: آيا ممكن است كه امامت بعد از حسن و حسين‏عليهما السلام، در دو برادر محقّق شود؟ حضرت فرمود: خير...)).(41)

از اين روايت و روايات ديگر استفاده مي‏شود كه شيعيان، اهمّيت زيادي براي ((مسأله امامت)) قائل بودند و همواره درباره خصوصيّات و شرايط آن، از امامان خود سؤال مي‏كردند.

سؤال سوّم: شايد اعتقاد به امامت و ولايت امامان در سنين كودكي، بر اساس زور و فشار از بزرگانِ شيعه بوده است؟

اين فرضيه نيز با واقعيت سازگاري ندارد؛ زيرا با ورع و قداست بزرگان طايفه اماميه، هيچ گاه نمي‏توان باور كرد آنان با زور و فشار، مردم را به اطاعت از اشخاص دعوت كرده باشند! خصوصاً با در نظر گرفتن اين نكته كه شيعيان در طول اين مدت، در شديدترين وضع، به جهت دعوت مردم به اهل بيت(ع) به سر مي‏بردند.

دعوت مردم به سوي اهل بيت(ع)، هيچ جهت منفعت مادي و مقام ظاهري در پي نداشت تا بتوان تصوّر كرد كه اين دعوت، به جهت طمع در امور دنيوي و مادي بوده است.

نمي‏توان باور نمود كه عقلا و علماي طايفه اماميه، به نادرستي بر امامت شخصي در سنين كودكي تباني و اتفاق داشته باشند؛ در حالي كه اين كار سبب ايجاد انواع محروميّت‏ها براي آنان بود! و اين نيست مگر اين كه اين دعوت، ناشي از اعتقادِ به حقّ نسبت به امامت آن شخص بوده است.

عظمت امام(ع) در سنين كودكي:

1- شبلنجي در كتاب نورالابصار مي‏نويسد:

((چون مأمون از سفر خراسان به بغداد آمد، نامه‏اي به خدمت امام محمد تقي(ع) نوشت و با عزت و احترام تمام آن جناب را طلبيد. چون آن حضرت به بغداد تشريف آورد، پيش از آن‏كه مامون او را ملاقات كند، روزي به قصد شكار سوار شد. در اثناء راه به جمعي از كودكان رسيد كه در ميان راه ايستاده بودند. چون كودكان ابهت مأمون رامشاهده كردند، پراكنده شدند؛ مگر آن حضرت كه از جاي خود حركت نفرمود و با نهايت وقار در مكان خود ايستاد تا آن‏كه مأمون به نزديك او رسيد و از مشاهده آثار متانت و وقار متعجب گرديد. عنان كشيد و پرسيد: اي كودك! چرا مانند كودكان ديگر از سر راه دور نشدي؟ حضرت فرمود: اي خليفه! راه تنگ نبود كه بر تو گشاده كنم و جرمي و خطايي نداشتم كه از تو بگريزم و گمان ندارم كه تو كسي را بدون جرم در معرض عقوبت قرار دهي. مأمون از شنيدن اين سخنان سخت متعجب شد و از مشاهده حسن و جمال او، دل از دست داد. پس پرسيد: اي كودك! چه نام داري؟ فرمود: پسر علي بن موسي الرضا(ع) هستم. مأمون چون نسبش را شنيد، بر پدرش صلوات و رحمت فرستاد و روانه شد. چون به صحرا رسيد نظرش به مرغي افتاد. بازي به سوي او فرستاد، آن باز مدتي ناپديد شد. چون از آسمان برگشت، ماهي كوچكي در منقار داشت كه هنوز بقيه حياتي در آن بود. مأمون از مشاهده آن حال در شگفت شد و ماهي را در دست خود گرفته، به شهر بازگشت. چون به همان موضع رسيد كه در هنگام رفتن حضرت جواد(ع) را ملاقات كرده بود، كودكان پراكنده شدند؛ ولي حضرت از جاي خود حركت نفرمود. مأمون گفت: اي محمد! اين چيست كه در دست دارم؟ حضرت فرمود: حق تعالي دريايي چند خلق كرده است كه ابر از آن درياها بلند مي‏شود و ماهيان ريزه با ابر بالا مي‏روند و بازهاي پادشاهان آن را شكار مي‏كنند و پادشاهان آن را در دست مي‏گيرند و سلاله نبوت را با آن امتحان مي‏كنند.

مأمون از مشاهده اين معجزه، شگفت‏زده شد و گفت: حقا كه تويي فرزند رضا(ع)؛ و سپس آن حضرت را به جهت فضل، علم و كمال عقل، نزد خود نگه داشت)).(42)

2. ابن حجر هيتمي و ديگران نقل كرده‏اند:

((مأمون مي‏خواست دختر خود را به حضرت جواد(ع) تزويج كند. بني‏عباس، از شنيدن اين قضيه، به صدا در آمده، به او گفتند: خلافت هم اكنون به دست بني‏عباس است؛ به چه جهت قصد داري آن را به بني‏هاشم منتقل كني؟

مأمون در جواب گفت: علت آن، كثرت علم و فضل او است با كمي سنش.

آنان جواب دادند: او كودكي خردسال است و هنوز اكتساب علم و كمال نكرده است. اگر صبر كني كه كامل شود و بعد از آن با او وصلت نمايي، بهتر است. مأمون گفت: شما ايشان را نمي‏شناسيد. علم ايشان از جانب حق تعالي است و كوچك و بزرگ آنان، از ديگران افضل‏اند. اگر مي‏خواهيد اين امر بر شما ثابت شود، علما را جمع كنيد و با او مباحثه نماييد. عباسيان قبول نموده، اتفاق كردند كه يحيي بن اكثم، قاضي القضات آن عصر، با او بحث كند. لذا در روزي معين، در مجلس مأمون حاضر شدند و يحيي بن اكثم، مسائلي را از جواد(ع) سوال كرد و آن حضرت به بهترين وجه پاسخ آنها را داد.

سپس مأمون از امام(ع) خواست كه يحيي بن اكثم را امتحان نموده، از او سؤال كند. حضرت به او فرمود: از تو سؤال كنم؟ يحيي در جواب عرض كرد: اختيار با شما است، اگر جواب آن را بدانم، مي‏دهم؛ و گرنه از محضر شما استفاده مي‏كنم.

امام جواد(ع) پرسيد: نظر تو چيست در رابطه با مردي كه در اول روز، به زني به حرام نگاه كرد و در وسط روز نگاه كردن به آن زن بر او حلال گشت. هنگام ظهر، نظر بر او حرام شد و در وقت عشاء، دوباره بر او حلال گشت و نصف شب باز زن بر او حرام شد و هنگام صبح، باز نگاه به آن زن، بر او حلال گشت. سرّ اين قضيه چيست و به چه جهت آ نزن بر او حلال و حرام شده است؟

يحيي بن اكثم در جواب عرض كرد: به خدا سوگند كه از اين مساله اطلاعي ندارم و اگر شما صلاح مي‏دانيد جواب آن را بفرماييد.

امام جواد(ع) فرمود: آن زن كنيز شخصي بود. در اول روز مردي اجنبي به او نگاه كرد كه نظر او حرام بود. آن مرد در هنگام نيمه روز آن كنيز را از مولايش خريد و از اين طريق كنيز را بر خود حلال كرد. هنگام ظهر آن زن را آزاد كرد. و لذا بر او حرام شد. در وقت عصر با او ازدواج نمود و او را بر خود حلال گرداند. در وقت مغرب، او را ظهار كرد و بر خود حرام نمود. هنگام عشاء، كفاره‏اي به جهت ظهار پرداخت و دوباره آن زن را بر خود حلال كرد. نيمه شب آن زن را يك طلاقه كرده و او را بر خود حرام نمود؛ ولي هنگام صبح به آن زن رجوع كرده و دوباره آن زن بر او حلال شد.

هنگامي كه سخنان امام جواد(ع) به اتمام رسيد، مأمون رو به عباسيان كرد و گفت: آيا به آنچه كه انكار مي‏كرديد، رسيديد؟ سپس دخترش را به عقد امام جواد(ع) درآورد)).(43)

3. سبط بن جوزي حنفي در كتاب ((تذكرة الخواص)) شبيه اين داستان را نقل كرده است.

چرا كودك امام باشد؟

ممكن است كسي اشكال كند كه چه ضرورتي دارد امام، كودك باشد؛ در حالي كه ممكن است مورد شك و ترديد عدّه‏اي قرار گيرد؟

پاسخ: ممكن است عواملي چند در اين انتخاب مؤثّر باشد:

1. امتحان مردم؛ زيرا با اثبات امامتِ طفل، از راه معجزه و جهات ديگر، انسان مورد امتحان قرار مي‏گيرد كه چگونه در برابر حقّ تسليم مي‏شود؟

2. براي اثبات اين‏كه امامت اين شخص، از جانب خدا است؛ زيرا اگر امامان تنها در بزرگ‏سالي به مقام امامت نائل مي‏شدند، ممكن بود شخص خيال كند كه مقامات و كمالات آنان اكتسابي است. امّا در طفل صغير، هيچ‏گاه اين گمان برده نمي‏شود و اگر طفلي فضايلي در حدّ امامت داشت، شكّي نيست كه او از جانب خداوند، به مقام امامت نصب است؛ همان طوري كه در مورد امام جواد(ع) چنين اتفاق افتاد. فلذا يك توجيه براي امّي بودن پيامبر(ص) اين است كه كسي گمان نكند كه آنچه را كه براي مردم از معارف آورده، از ديگران فرا گرفته و يا در كتابي خوانده است.

3. براي اثبات اين مطلب كه مقام و منزلت، بر اساس لياقت است نه بزرگي سنّ. چنان كه در جريان امارت و فرماندهي اسامة بن زيد چنين بود؛ زيرا در حالي كه عده‏اي از صحابه بر تعويض او اصرار داشتند، پيامبر اكرم(ص) به جهت لياقت وي، اصرار به فرماندهي او داشت.

------------------------

پي‏نوشت‏ها:

1) صواعق المحرقة، ص 166.

2) تطور الفكر السياسي، ص 102.

3) بقره (2)، آيه 124.

4) طه(20)، آيه 29.

5) انبياء(21)، آيه 73.

6) نساء(4)، آيه 59.

7) مائده(5)، آيه 67.

8) بحارالانوار، ج 68، ص 329.

9) شرح المقاصد، 5/239.

10) تاريخ طبري، ج 2، ص 84، سيره ابن كثير، ج 2، ص 158؛ سيره ابن هشام، ج 2، ص 32.

11) اصول كافي، ج 1، ص 198 - 203.

12) سيد محسن أمين عاملي، المجالس السنّية، ج 5، ص 209.

13) كشف المراد، صص 364 و 366.

14) دلائل الصدق، ج 2 صص 27 و 28.

15) الاقتصاد فيما يتعلّق بالاعتقاد، ص 305 و 307.

16) الذخيرة في علم الكلام، ص 429.

17) المنقذ، ج 2، ص 278.

18) الفصول المهمّة، ترجمة الامام الجواد(ع).

19) ارشاد شيخ مفيد، ص 316.

20) صواعق المحرقة، ابن حجر، ص 123 - 124.

21) مريم (19)، آيه 12.

22) تفسير فخر رازي، ج 11، ص 192.

23) مريم (19)، آيه 29.

24) ينابيع المودّة، ص 454.

25) قصص الانبياء، ص 266، باب 18، ح 307؛ به همين مضمون در كافي، ج 1، ص 382، ح 1.

26) يوسف(12)، آيات 26 - 27.

27) فصول المختارة، ص 316.

28) همان، ص 316.

29) همان.

30) المهدي، سيّد صدرالدين صدر، ص 114 - 115، به نقل از بصائر الدرجات.

31) اثبات الوصيه، ص 193.

32) كشف المراد، ص 388 - 389.

33) اصول كافي، ج 1، ص 382، حديث 10.

34) همان، ج 1، ص 447، حديث 8.

35) غيبت طوسي، ص 144.

36) نساء(4)، آيه 6.

37) فصول المختارة، ص 149 - 150.

38) اصول كافي، ج 1، ص 337، حديث 1.

39) همان، حديث 2.

40) بحارالانوار، ج 50، ص 7.

41) همان، ج 25، ص 249 - 250.

42) نورالابصار، ص 188.

43) مفتاح النجات، بدخشي، ص 184؛ صواعق المحرقة، هيثمي، ص 123؛ فصول المهمة، ابن صباغ مالكي، ص 249؛ اخبار الدول، قرماني، ص 116؛ نورالابصار، شبلنجي، ص 217.